

خردسالان

دوست

سال دوم

شماره ۷۰، پنجشنبه

۹ بهمن ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



۱۳

مونا وارد می شود

۱۷

چی بخوریم؟



۲۰

قصه ی حیوانات

۲۲

مادر بزرگ را در ماه دیدم

۲۴

کاردستی

۲۵

فرم اشتراک

۲۷



ترانه های نوازش

۳



با من بیا

۴

تور ماهیگیری

۷

نقاشی

۸

فرشته ها

۱۰



چکمه های من

۱۱

جدول

۱۲

بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدقایی ۸۷۲۱۴۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر هروج

● توزیع: فرخ نیایش

● امور مشترکین: محمد رضا امیری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر هروج

تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ - فاکس: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من هواپیما هستم.

همان که یک روز سرد سرد زمستانی، از یک راه دور دور آمد
وعزیزترین مسافر را با خودش آورد.

من همانم که یک روز امام خمینی روی صندلی ام نشست
تا من پرواز کنم واور را پیش مردمش برگردانم.

حالا هر سال، به یاد آن روزها، در آسمان آبی
ایران پرواز می کنم و شاد شاد هستم.

تو هم با من بیا تا در این جشن و شادی
کنار هم باشیم.



تور ماهیگیری

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود.

پیرمردی بود که یک خانه‌ی کوچک و

قشنگ داشت، توی حیاط خانه‌اش

یک بز و یک مرغ و یک خروس داشت.

پیرمرد هر صبح شیر تازه‌ی بز

می‌خورد و با قلابی که درست کرده بود،

به کنار رودخانه می‌رفت، یک ماهی می‌گرفت و

به خانه برمی‌گشت، باغچه‌اش را آب می‌داد و

برای ناهار ماهی می‌خورد، پیرمرد توی حیاط

کوچکش یک درخت سیب داشت، بعد از

ناهار زیر سایه‌ی درخت سیب می‌خوابید و خواب‌های

قشنگ می‌دید. پیرمرد، همسایه‌ای داشت که هر روز

از صبح زود با یک تور ماهیگیری به دریا می‌رفت و

یک عالمه ماهی می‌گرفت، یک روز همسایه به او گفت:

«چرا یک تور بزرگ نمی‌خری و با من به دریا نمی‌آیی؟»

پیرمرد پرسید: «چرا باید یک تور بزرگ بخرم، من یک

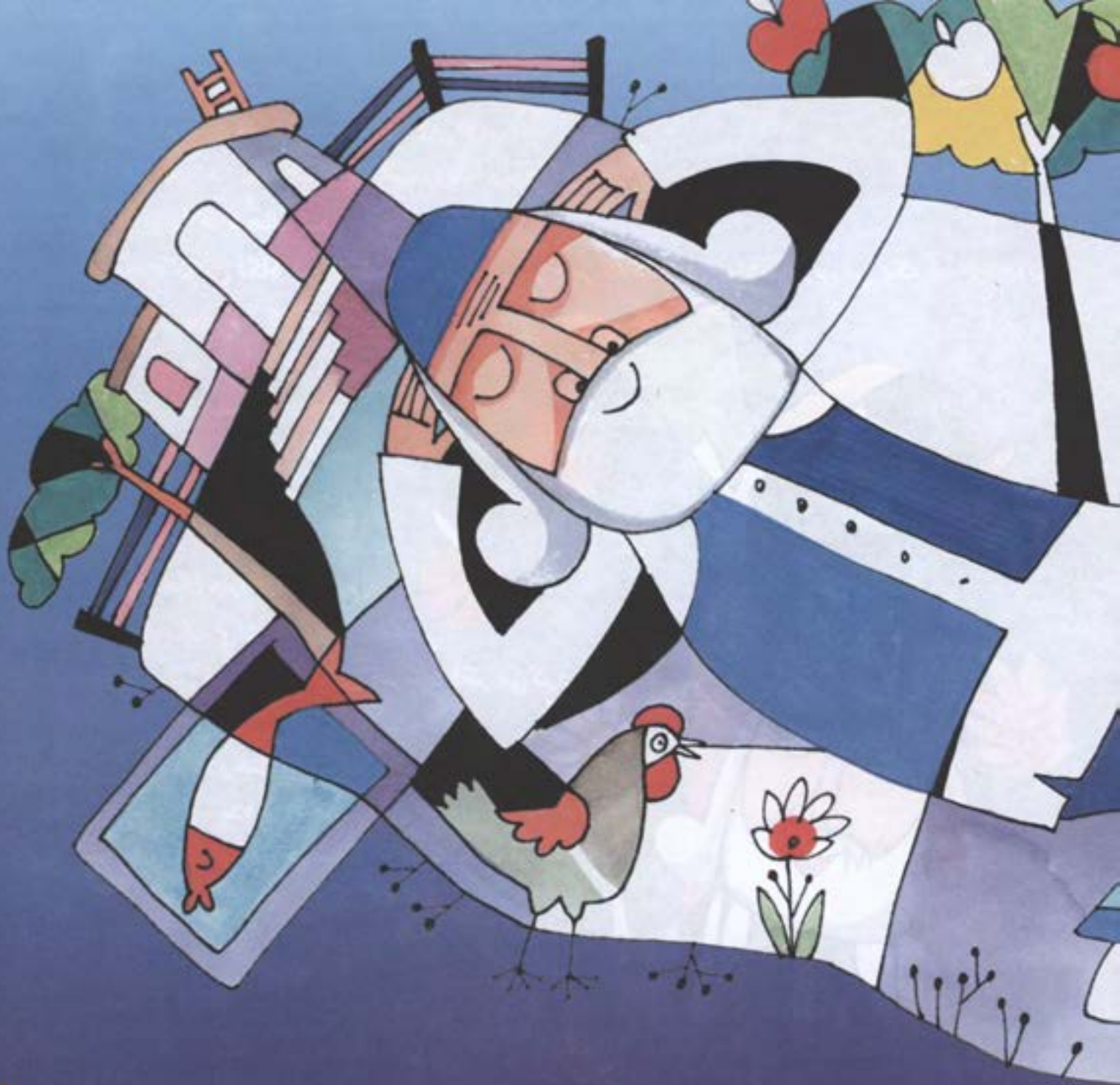
قلاب ماهیگیری دارم که هر روز با آن ماهی می‌گیرم.»

همسایه گفت: «اگر تور ماهیگیری داشته باشی و به دریا بیایی،

می‌توانی ماهی‌های زیادی بگیری.»

پیرمرد پرسید: «چرا باید ماهی‌های زیادی بگیرم؟»





همسایه گفت: «برای این که ماهی‌ها را به شهر ببری، بفروشی و با پولش هر چیز که دلت خواست بخری.»
پیرمرد کمی فکر کرد و گفت: «مثلاً چه چیزهایی؟»

همسایه که حوصله‌اش سررفته بود، گفت: «مثلاً میوه‌ها و خوراکی‌های خوشمزه، یک خانه‌ی خوب و راحت و هر چیز که تو را خوشحال کند.»

پیرمرد به دور و برش نگاه کرد و گفت: «ولی من هر چیز که دلم می‌خواهد دارم. من یک خانه‌ی خوب و راحت دارم. یک بز دارم که هر صبح شیر تازه به

من می‌دهد. یک مرغ دارم که برایم تخم می‌گذارد. خروسم هر صبح

مرا از خواب بیدار می‌کند و با قلاب ماهیگیری‌ام هر روز یک ماهی تازه

می‌گیرم. باغچه‌ام پر از سیب و سبزی است. من خوشحال و راحت هستم!»

همسایه تور ماهیگیری‌اش را روی شانه‌اش

گذاشت و در حالی که به حرف‌های پیرمرد فکر می‌کرد از آن‌جا رفت.

پیرمرد زیر سایه‌ی درخت سیب دراز کشید و به

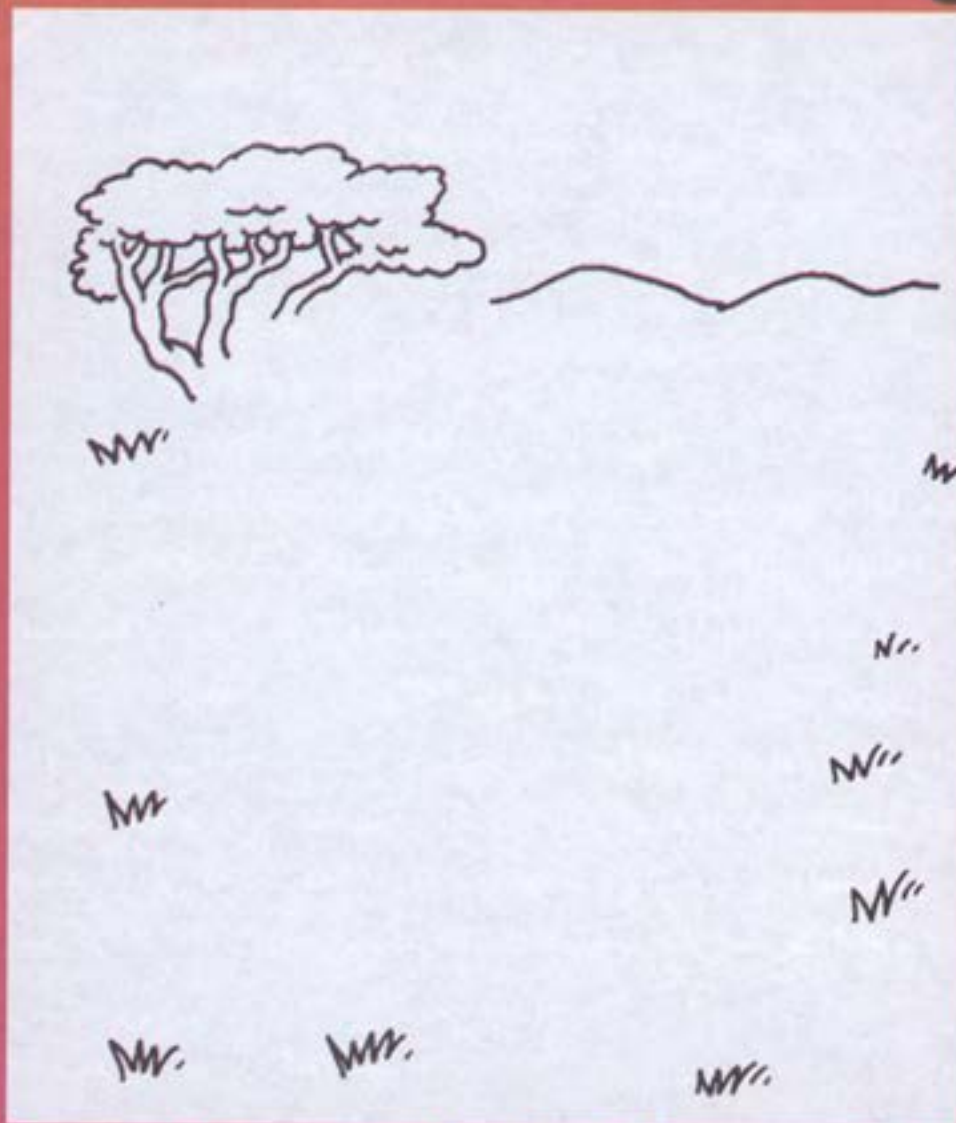
سیب‌های قرمز و رسیده نگاه کرد.

او بدون تور ماهیگیری هم خوشحال و خوشبخت بود.



نقاشی

این نقاشی را هر طور که دوست داری کامل کن.



فرشته‌ها



یک روز دایی عباس ماشین دوستش را آورده بود تا من و مادرم را پیش مادر بزرگ ببرد. من خیلی خوشحال بودم چون دایی قول داده بود بعد از ظهر همه با هم با ماشین به پارک برویم. مادرم یک عالمه خوراکی آماده کرد و همه را در سبد گذاشت.

من زود کفشهایم را پوشیدم و از در بیرون رفتم.

دلم می‌خواست ماشین دوست دایی عباس را ببینم.

بعد دایی را صدا کردم و گفتم: «دایی جان، زود بیا و ماشین را باز کن!»

اما هر چه منتظر شدم دایی نیامد. دوباره برگشتم. دایی عباس کفش پوشیده بود و آماده بود.

اما مادرم داشت کفش‌هایش را می‌پوشید. دست دایی را کشیدم و گفتم: «دایی، بیا ما زودتر برویم!»

دایی مرا بغل کرد و گفت: «ما صبر می‌کنیم تا مادرت هم کفش‌هایش را بپوشد و بیاید.»

پرسیدم: «چرا؟» دایی گفت: «سال‌ها پیش، وقتی که امام خمینی بعد از مدت‌ها دوری از ایران به کشور

برمی‌گشتند، مردم زیادی در فرودگاه جمع شده بودند تا ایشان را ببینند. برادر بزرگتر امام هم در میان

مردم بودند. وقتی هواپیمای امام بر زمین نشست، برادر بزرگتر امام داخل هواپیما شدند تا به ایشان

خوشامد بگویند. امام خمینی با این که سال‌ها از مردم دور بودند و دلشان می‌خواست هر چه زودتر به میان

مردم بیایند، آن قدر صبر کردند تا اول برادر بزرگترشان از هواپیما خارج شوند. امام همیشه به بزرگترها

احترام می‌گذاشتند.»

گفتم: «حالا فهمیدم. مادر من از شما بزرگتر است!»

دایی مرا بوسید و گفت: «و ما هر دو باید به او احترام بگذاریم.»

همین موقع مادرم گفت: «من آماده‌ام! می‌توانیم برویم.»





چکمه‌های من

جعفر ابراهیمی

چکمه‌ام را ببین
چکمه‌ای سبز رنگ!
چکمه در پای من
هست خوب و قشنگ

در زمستان، به پا
می‌کنم چکمه را
پای من راحت است
توی این چکمه‌ها

روز، با چکمه‌ها
می‌روم توی آب
شب که شد می‌روند
چکمه‌هایم به خواب!



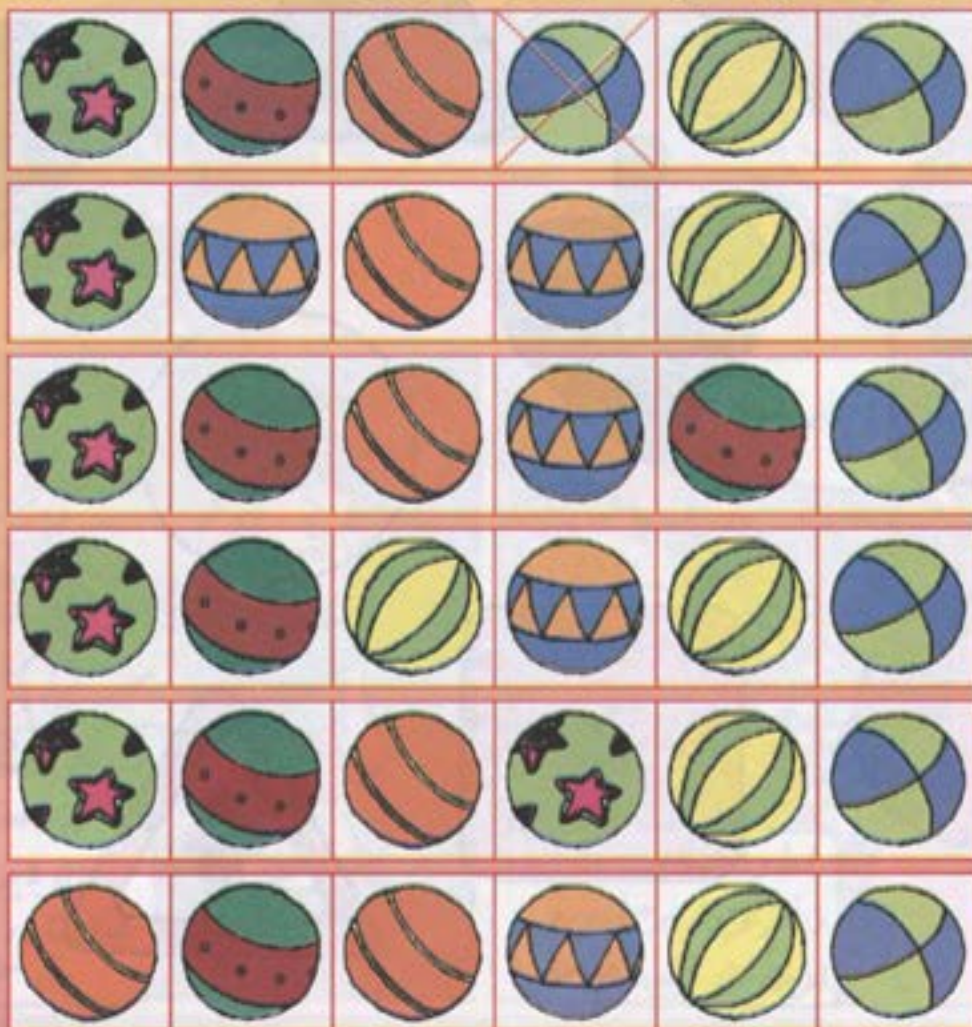


جدول



به شکل‌های ردیف بالا نگاه کن.

در هر ردیف یکی از توپ‌ها سر جای خودش نیست. روی آن علامت بزَن.



بازی



شکل‌های شبیه به هم را پیدا کن. آن‌ها را با یک خط به هم وصل کن.



هونا وارد می‌شو!

نوشته و طرح از:
مانا نیکبستانی



مامان اجازه می‌دی بهم با
کوچول و ساسان فوتبال بازی کنیم؟

نه جیفیل، مامان مونا
داره می‌آد اینجا، باید نیم
ساعت مراقب مونا کوچولو
باشی تا ما بریم خرید.



اما... آخه...!



اما و آخه نداره! آگه اون
دختر کوچولوی بیچاره رو
از دست کفی تبیه می‌شی!



از دست این دختر بچه‌ها
حالا باید بشینیم با این
عروسک، خاله بازی کنیم!
چه حسه کننده!





می‌روم، قرارم نیست تو، بچه باشی! ... خوشست می‌آد!

بچه‌های توی خون
لا اعل شما کمالم
کفین!

گرفت پیشی بوری!

من به درد نقش بچه نمی‌خورم!

ای > >
کشش!

الان در سست می‌کنم
نگون نخور!

وای نه! ... جیغی ... کت ...
آیی ... ننگ!

ادامه این ماجرا رو هفته بعد ببینید!



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



کرهاسب



زرافه



درخت



علف



آهو



فیل

چی بخوریم؟

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

ما هم دوست بودند. و ما هم دوست بودند. یک روز، وقتی که مشغول خوردن برگ‌های سبز بود. پیش او آمد و گفت: «اگر ما هم مثل شما می‌خوریم، می‌توانستیم مثل آن‌ها تند بدویم.» کمی فکر کرد و گفت: «راست می‌گویی. بیا به علفزار برویم و بخوریم.» و به علفزار رفتند. مشغول بازی بودند که آن‌ها را دیدند. گفت: «اجازه می‌دهید کمی از این‌ها بخوریم؟» پرسید: «چرا؟» گفت: «تا بتوانیم مثل شما تند بدویم!»

گفت: «جان! اگر ما هم برگ بخوریم مثل آن و بزرگ می شویم.»

کمی فکر کرد و گفت: «راست می گویی. بیا برویم و برگ بخوریم!»

و گفتند: «ها مال شما! اجازه می دهید ما از برگ های بخوریم؟»

خوشحالی به هم نگاه کردند و گفتند: «قبول! بروید و از برگ بخورید.»

رفتند که از برگ بخورند و ماندند تا دماغش خیلی دراز

بود و نمی توانست سرش را پایین بیاورد و بخورد.

نمی توانست سرش را پایین بیاورد و بخورد.

هر چه کرد، قدش به برگ‌های روی شاخه‌ی  نرسید.  هم خیلی کوچک بود و نمی‌توانست
از برگ‌های روی شاخه‌ی  بخورد.

آنها همگی خیلی گرسنه بودند. برای همین هم  و  تصمیم گرفتند دوباره به سراغ  بروند.
 و  هم راه افتادند تا به علفزار برگردند. بین راه  و  و  و  به هم رسیدند.
قبل از این که چیزی بگویند، صدای قار و قور شکمشان بلند شد. همگی زدند زیر خنده و همین‌طور که
می‌خندیدند رفتند تا غذای خوشمزه‌ی خودشان را بخورند!

قصه‌ی حیوانات



۱) شامپانزه روی شاخه‌ی درخت تاب می‌خورد و با برگ‌ها بازی می‌کرد که ...



۲) چمبشش به لانه‌ی مورچه‌ها افتاد.





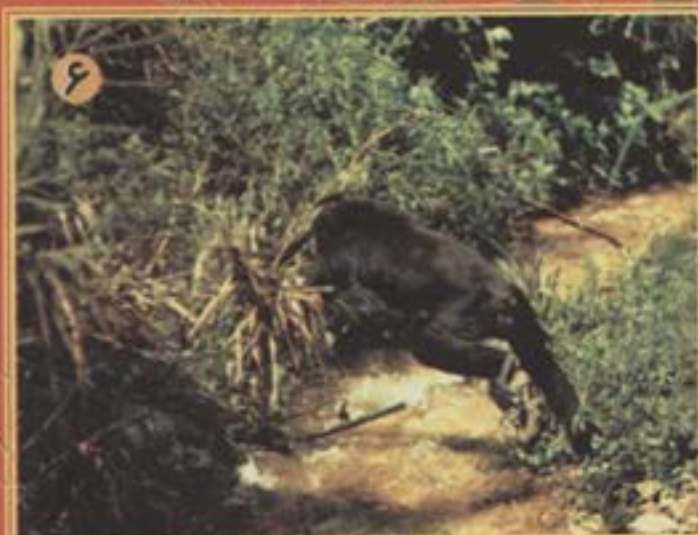
۳) از درخت پایین آمد
و یک شاخه‌ی باریک
را توی لانه فرو کرد.



۴) مورچه‌ها به شاخه چسبیدند.
آن‌ها خیلی خوشمزه بودند!



۵) شامپانزه به یکی از دوستانش گفت:
«بیا با هم مورچه بخوریم!»



۶) اما مورچه‌ها حمله کردند و گاز محکمی از شامپانزه
گرفتند. شامپانزه جیغی کشید و پا به فرار گذاشت!



مادربزرگ را در ماه دیدم

سرور کتبی

امروز مادربزرگ را در گردی ماه دیدم.
گفتم: «مادربزرگ چه کار می‌کنی؟»
مادربزرگ گفت: «دارم حمام می‌کنم.»
مادربزرگ دوش را باز کرد.
مهتاب از دوش حمام پایین آمد و روی سر مادربزرگ ریخت.
مادربزرگ موهایش را با مهتاب شست.

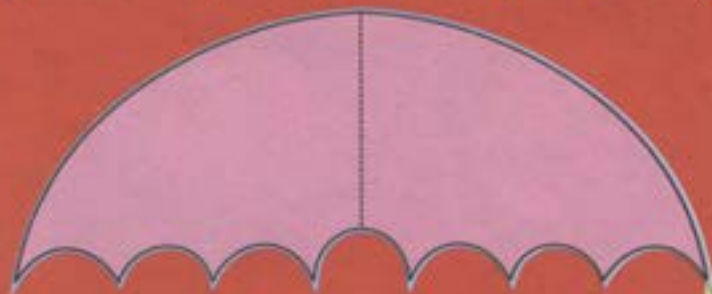
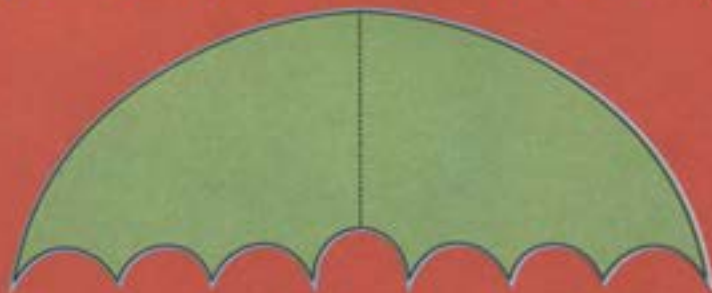
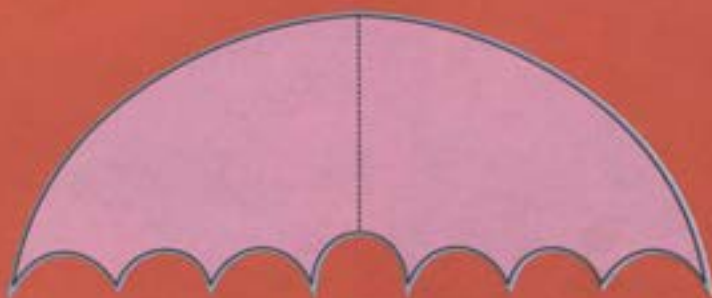




چتر بسازید



- شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.
- آن‌ها را از روی علامت نقطه چین یک بار تا بزن.
- پشت شکل‌ها چسب مایع بزن و مانند تصویر، آن‌ها را به هم بچسبان.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



شر شر شر بارونه
بارون آواز می‌خونه
گلم نمی‌ره بیرون
پیش مامان می‌مونه
بیرون بره تر می‌شه
کوچیکه، کوچکتر می‌شه!



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.



